سال 1432- جلسه 12- تجلّی حقیقت واحدۀ ولایت الهی در مظاهر مختلف

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‌ اللَه عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

و قد رجوت أن لا تخیّب بین ذَینِ و ذَینِ مُنیَتی

فَحَقّق رجائی واسمع دعائی یا خیرَ من دعاه داعٍ و أفضلَ مَن رجاهُ راجٍ.

ای پروردگار من، من به واسطۀ معرفتی که به تو پیدا کردم و جایگاه خودم را در ارتباط با تو به درستی یافتم، وضعیت و جایگاه و موقعیت خودم را در ارتباط با تو پیدا کردم. و یافتم که من چه هستم و تو که هستی و چه هستی. وقتی به این مرتبه رسیدم، امید و اطمینان در من حاصل شده است که تو مرا نسبت به آرزوهای خودم سر افکنده و سرشکسته نمی‌کنی. و مرا خائب و خاسر در آرزوی من، که همان آرزوی من، حضرت سجّاد، وصال و قرب و وارد شدن در حریم توست. حضرت سجّاد چه آرزویی داره؟ امام زین العابدین چه آرزویی داره؟ منیه، یعنی اون آرزوی ته دل. اون نهایت آرزو و اون نهایت خواست، با أمل فرق می‌کنه. منیة، مُنی، با أمل تفاوت داره. أمل یعنی خواست، میل. أنا آمل أن یکون کذا. اینطور دلم می‌خواد. میلیم اینه، خواستم اینه که قضیه اینطور بشه. اوضاع اینطور باشه. ولی یه وقتی می‌گم منیتی. اون نهایت و ته تهِ اون میل و ارادۀ من که از صمیم قلب من بر می‌خیزد، این مسئله اینه. لذا مِنا را هم به خاطر همین منا می‌گن. چون آرزوهای انسان در اونجا ظهور و تبلور پیدا می‌کنه.

مُنیة و اون نهایت آرزو و خواست امام سجاد چیه؟ در این دنیا چیه؟ حضرت می‌گه من وضعیتم اینه، خودم آدم گناه‌کار، و آدم کم رو و کم آبرو و بی‌حیا نسبت به تفضّل و لطف و عنایتی که تو کردی، به من، و از اون طرف هم که کرم و رأفت و رحمت تو، رحمت، رحمتِ واسعه است. خب، حالا آرزوی من این است که مرا به وصال و قرب خودت برسانی. چطور اینکه در دعاهای دیگه حضرت به این کیفیت مطلب رو بیان کردند. در اون مناجات خمسة عشر: در مناجات عارفین، در مناجات مریدین و محبین، به خصوص محبین رو بخونید. در اون‌جا، الهی من ذا الذی وجد حلاوة محبّتک، فرام من دونک بدلا. و من ذا الّذی أنس بقربک فابتغی عنک حولاً. عجیب در اون‌جا خلاصه مطالب و مسائل فی‌مابین یک بنده و پروردگار را حضرت بیان می‌کنند و کیفیت قرب را حضرت در اون‌جا... و وقتی که آدم جدّا این دعا ها رو می‌خونه، اصلا دیگه این دنیا براش مهوّع می‌شه. تهوّع میاره. نه این‌که بدش بیادها! یه دعای خمسة عشر امام سجاد رو بخونید با معنا. همینطوری نه. اون ترجمه‌اش را هم نگاه کنید. ترجمۀ خوب. من نمی‌دانم چه ترجمۀ خوب[ی برای] مفاتیح شده، اطلاع ندارم. چون خیلی ترجمه‌ها دیدم که اشتباه زیاد داره، الی ماشاءاللَه. ترجمۀ این ادعیه رو هم در نظر داشته باشیم، مفاهیم رو در نظر بیاریم، واقعا ببینیم که این ائمۀ ما، بیخود نمی‌گن. این حرفها رو بی‌خود نمی‌زنن. این یه چیزیه. مسئله یه چیزی هست که این مطالب را این ائمه به این کیفیت بیان می‌کنند. و این دعاها را برای ما گفتند. امام سجاد این ادعیۀ خمسة عشر را برای ما حضرت فرموده است.

بسیاری از بزرگان، در قنوت نماز شبشون، این ادعیۀ خمسة عشر رو می‌خوندند. و بنده خودم یاد دارم که مرحوم حدّاد، رضوان اللَه علیه، ایشون از این ادعیۀ خمسة عشر خیلی می‌خوندند. نه این‌که حالا فرض کنید که در نماز. نه، همینطوری نشسته بودند، یه دفعه می‌دیدیم که دنبال مفاتیح می‌گردند. مفاتیح می‌بردیم بهشون می‌دادیم، حالا نمی‌دونستیم چکار می‌خوان بکنن. یه دفعه می‌دیدیم باز کردند و شروع کردند، همینطوری، یه دعا از دعاهای خمسة عشر: دعای مریدین، دعای محبین، دعای عارفین، یه دعایی از این شروع می‌کردند به خوندن و... یکی یا دوتا، و بعد می‌بستند و می‌ذاشتند کنار. این‌ها می‌فهمند که حضرت سجّاد در این عبارت‌ها چه مطالبی رو بیان کرده. حضرت می‌گه مگه می‌شه کسی در قرب و نزدیکی حریم تو، مأوا گرفته باشه و دنبال این حرف و نقل‌های دنیا بره؟ اصلا مگه می‌شه؟ جدّاًها! جدّاً! خب ما که اون حلاوت قرب ذات پروردگار را نچشیدیم، مثل حضرت سجاد و اولیای الهی که اونها در همون راستا.... اما بالاخره یه چیزکی می‌فهمیم یه چیزی هست. انقدر رو که می‌فهمیم که بیخود نگفتند، نخواستند این‌ها با این عبارتها سر ما رو گرم کنند. یه واقعیتی رو دارن می‌گن. یه مسئله‌ای رو می‌گن. تا کی تو این دنیا مثل کرم دارید تو هم می‌لولید؟ مثل کرم! این می‌زنه تو سر اون، اون می‌زنه تو سر این، این به این تهمت می‌زنه، اون به این... ای که چی چی چی چی؟ که این بیاد بالا، اون بیاد پایین. ای خاک تو سر همه‌تون! خاک تو سر همه‌تون. این دنیای ماست! یعنی واقعا کسی بیاد یه شب، یه دعای امام سجاد رو بخونه، از همین ما، اون‌وقت بلند می‌شه فردا این کارها رو بکنه؟ یعنی واقعا، اصلا دیگه خجالت نمی‌کشه بیاد این کارها رو بکنه؟ دیگه بیاد پشت سر این حرف بزنه؟ دیگه بیاد بر علیه اون مقاله بده؟ دیگه بیاد بر علیه او پشت سر...؟ اصلا خجالت دیگه می‌کشه که پاشه بیاد یه همچنین کاری انجام بده؟ جدّاً ها!

تمام این‌ها به خاطر این هست که ما از حقایق دینی خودمون غفلت کردیم. همه‌اش به خاطر غفلته. این یار کشی‌ها، این تحزّب‌ها، این بده بستان‌ها، این بکش بکش‌ها، این بر علیه اون، اون بر علیه این، اینا مال کیه؟این مال شیعیانی‌ست که خودمون رو منتسب به همین امام سجاد دارن می‌کنن. اونوقت این مردم به ما چی می‌گن؟ این خارجی ها و... به به! بفرما! نگاه کن!

حضرت می‌فرماید که من خودم را، جایگاه خودم را، پیدا کردم. در میان این وضعیت و ارتباط خودم با پروردگار، پیدا کردم. جایگاه من اینه، تو هم اینی. خب آرزوی مرا برآورده کن دیگه! فقد رجوت. امید دارم. به تحقیق امید دارم. نه معنای رجوت یعنی امید داشتن. یا أرجوا. بعداً امید پیدا خواهم کرد. رجوت، دلالت بر ماضی می‌کنه. قد هم که آمده روش، مؤکدش کرده، ماضی استمراریِ تحقیقی و واقعی. این مسئله محقق است، این رجا در من محقق و واقعیت دارد که تو مرا سرافکنده و سرشکسته نسبت به آرزویم نمی‌کنی. فحقق رجایی، حالا که امید من اینه، این امید مرا برآورده کن. این آرزوی مرا برآورده کن. برای تو که کاری نداره. برای تو که کاری نداره.

یه وقتی ما در سر سفره بودیم، اون زمان، مرحوم آقا می‌گفتند دعا کنید، هرکی که سفره منزلش هست باید دعا کنه. ما در منزل مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه بودیم، گفتند که دعا کنیم. مثل این‌که من یا کس دیگه. یه دعاهایی که خدا چه کنه و فلان و... یه نفر از اینایی که نشسته بود اونجا، بعد گفتش که... واقعا عجیبه‌ها! اصلا بعضیا چقدر تنگ نظرن! اصلا تنگ نظرند! بابا مگه تو می‌خوای استجابت کنی؟ اینجوری کرد: بابا یه دعایی بکن که اجابت بشه. یه دفعه آقای حداد یا مرحوم آقا ـ یه کدوم از اینا ـ گفتند مگه قراره که تو اجابت کنی که می‌گی یه دعایی بکن...؟ اجابت رو یکی دیگه می‌خواد بکنه. برای اونم که فرقی نمی‌کنه. فرقی می‌کنه برای خدا؟ برای خدا فرق می‌کنه که حالا ما دو تا دعا کنیم، یا سه تا دعا کنیم، یا پنج‌تا، از خدا چند تا چیز بخواهیم، اونا چه مسائلی باشه... وقتی که از خدا می‌خوایم چرا اون بهتر و بالاترش رو نخوایم؟ که همون رسیدن به مقام معرفت و اتصال به ولایت و حقیقت و تجرّد و توحید باشه. چرا اونو نخوایم؟

فحقّق رجایی. لذا به طور کلی، یک دستور سلوکی برای افراد این است که همیشه بالاتر رو بخوان. بالاتر. دو سه شب پیش عرض کردیم، این رفقا گاهی میان با من حرف می‌زنن، انقدر من حرصم می‌گیره و عصبانی می‌شم که می‌خوام همونجا بزنم تو کله‌اش، هرکی اینو به من می‌گه. انشاءاللَه دیگه هم کسی نگه. آقا حالا ما می‌رسیم؟ آقا حالا این مطالب را ما عمل بکنیم می‌رسیم؟ آقا ما که قابل نیستیم که برسیم! آقا اینهایی را دیدیم... عرض می‌کردم چند شب پیش. اینها را بعضی‌ها را دیدیم که آمدند و بعدا انحراف پیدا کردند، در ما نا امیدی پیدا می‌شه. چرا باید اینطور باشه؟ چرا باید در ما ناامیدی پیدا بشه اصلا؟ چرا باید یأس پیدا بشه؟ چرا باید به خودمون یأس راه بدیم که آیا ما مشمول افرادی هستیم که مورد سخط و غضب خدا قرار گرفتند؟ این سوء ظن به خداست! مؤمن که به خدا سوء ظن نداره، حسن ظن دارد. ما باید حالت وعده و بشارت و امید را همیشه در خود زنده کنیم، و در افراد. بعضیا هستند ـ عرض کردم ـ فقط از تو دهنشون «نه» میاد بیرون. فقط آیۀ یأس از دهنشون... انگار فقط زبون اینا به آیۀ یأس می‌گرده. ای بابا برو پی کارت. ای بابا ای بابا. آی کی دیده. آی کی شنیده. ای نمی‌دونم فرض کن برو بابا ببینیم چکار می‌کنی. فردا بهت می‌گم! دو روز دیگه بهت می‌گم. این آدما ها! بدبخت‌ترین افراد هستند. اینجور آدما که فقط از دهنشون بوی یأس میاد و... از این آدما خدا بدبخت‌تر خلق نکرده. بهتون بگم! خدا خلق نکرده. خیلی اینا بدبختند. خیلی بی‌چاره‌ان. خیلی نفهمن! بازم بگم یا نه؟ یا بسه دیگه؟ به همین مقدار؟

چرا زبون به امید نباید بگرده؟ نه آقاجان! آمدی در این راه، خدا کمکت می‌کنه، خدا دستتو می‌گیره، آمدی، توکل به خدا کن، آمدی، پیگیری کن، آمدی، برو... چرا زبون به بشارت نمی‌گرده؟ چرا زبون به حسن نمی‌گرده؟ چرا زبون به...؟ ها؟ این یه مرضه‌ها! این یه مرضیه اصلا! در ما، که جنبۀ یأس در ما، در بعضی از ما جنبۀ یأس غلبه کرده. اینو باید از بین ببریم. می‌شه از بین برد. انسان می‌تونه تغییر بده، و اون حالت رحمت خدا رو، اون حالت رو پیش بیاره. همیشه انسان... عرض کردم که اصلا در روایات هم داریم که با افرادی دوست و رفیق بشید که امید شما را هی تقویت کنند. زبانشون همیشه به خیر بگرده. همیشه زبانشون به خیر بگرده. همیشه شما امید در حرکاتشون، در صحبتشون، در رفتارشون مشاهده کنید. این افراد برای سیر انسان خیلی مفید هستند. به عکس، اون افرادی که حالت نفی در صحبت‌هاشون هست، هی می‌زنن تو سر آدم، می‌زنن تو نفس آدم، می‌زنن توی اون توقع آدم، اون انتظار آدم، اون حرکت آدم، هی حالت تشکیک ایجاد می‌کنن، تردید ایجاد می‌کنن.

یه شب در خدمت مرحوم آقای حداد بودیم در کربلا. اتفاقا الآن من این قضیه یادم آمد. ایشون صحبت همین رو می‌کردند. این مسئله را. که تو که خودت نسبت به این مسئله شک داری چرا این شکت را هی به دیگران منتقل می‌کنی؟ به دیگران چه کار داری؟ تو نسبت به این قضیه شک داری، بذار طرف حالا حال خودشو بکنه. راه خودشو بره. هی بیایی وسوسه کنی، هی بیایی شک... نه بابا کی دیده، اینا همه‌اش حرفه. واقعا تو کسی رو دیدی؟ والاّ ما که ندیدیم. خبری، چیزی، مطلبی، مثلا... هی همینطوری شک ایجاد کردن و شبهه ایجاد کردن و به چه منظور؟ خب اگر تو شک داری، خب کسی که نامۀ فدایت شوم نفرستاده برات اومدی اینجا. خب پاشو برو خونه‌ات دیگه! برو پیش زن و بچه‌ات. برو جاهای دیگه. برو هیئت.ببین هرجا تو خیابون پرچم زدن برو اون تو، سینه بزن! خب اینکه...واسه چی پا می‌شی میای اینجا؟ خودت که می‌گی شک داری، شبهه داری، کسی هم که نامۀ فدایت شوم برات نفرستاده، کارت دعوت هم نفرستاده‌اند. مرحوم آقای حداد می‌فرمودند این‌ها، این گونه افراد، همه خسر الدّنیا و الآخرة خواهند شد. اینهایی که ره‌زن هستند. یعنی میان، هی شک، هی شبهه، هی تردید توی افراد قرار می‌دن و مسائل را به نحو غیر واقعی میان جلوه می‌دن. و همینجور بودند، در زمان پیغمبر هم بودند، در زمان ائمه هم بودند. شبهه ایجاد می‌کردند دیگه. منافقین از همین دسته افراد بودند دیگه. این کار، کار خوبی نیست. این کار کار غلطی‌ست.

انسان باید امید بدهد. امید بده. البته امیدی که باعث بشود انسان متجرّی بر خطا و گناه و عصیان بشه، اون هم غلطه. رسول خدا فرمود: فقیه ـ اون کسی که به فقه رسیده، نه این فقیه اصطلاحی که مرجع تقلید باشه. نه! فقیه، اون کسی که به فهم دینی و معرفت دینی رسیده است ـ اون کسی است ـ فقیه واقعی ـ که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند در صحبتش و کردارش، و همینطور نسبت به گناه متجرّی نکند. هر دو! در هر دو جهت باید شخص تعادل را نگه دارد. منتها، باید اون جنبۀ رحمت خدا را هم، به نحوی مطرح کند، که جلوی وساوس شیطان را برای انحراف بگیرد. چون وقتی که شخص دارای دو جنبه هست، هم امید داره و هم ترس داره. خب در عین حال ممکنه شیطان وسوسه کنه. وسوسه کنه.

یه وقتی مرحوم آقای انصاری، رضوان اللَه علیه، ایشون می‌فرمودند تو یه مجلسشون ـ بنده اینو اتفاقا در نوشتجات خطی مرحوم آقا دیدم. سابق. حالا نمی‌دونم، شاید درستشو لابد رفقا می‌دونن دیگه. سی سال پیش، یا بیشتر، چهل سال پیش. من می‌خوندم اون موقع این نوشتجاتشون را ـ که یه روز شیطان آمد پیش حضرت ابراهیم و خیلی تعریف و تمجید کرد از اون عبادت‌های حضرت ابراهیم و این‌ها. و گفت می‌خواهم یک نصیحتت بکنم. حضرت ابراهیم گفت چه نصیحتی می‌خوای بکنی؟ از تو که غیر از اغوا و غیر از اضلال چیزی برنمیاد. نصیحتت چیه؟ گفت می‌خوام بگم که به این عبادت‌هایی که می‌کنی یه وقتی فریفته نشی. من در اون وقتی که عبادت خدا را می‌کردم و هنوز مطرود نشده بودم، گاهی از اوقات تسبیح که از دستم می‌افتاد ـ حالا البته این اشاره به یه معانی‌ایست، نه اینکه تسبیح ظاهری و صد دونه و این حرفها ـ صد هزار ملک می‌آمدند تا اون تسبیح را بردارند و دوباره به من بدهند. ببین چقدر ملائکه در تحت فرمان من بودند و در کارهاشون از من اطاعت می کردند. خب ملائکه، این‌ها مراتب مختلفی دارند دیگه. ملائکۀ مقرب داریم، ملائکۀ بعد داریم، همینطور سلسلۀ مراتب داریم. به خاطر یک خطایی که از من سر زد و تمرّد کردم، خداوند مرا به این روز انداخت که می‌بینی. که مطرود شدم و... مواظب باش که خلاصه این عبادت‌های زیاد، تو را فریب ندهد و گول این عبادت‌ها را نخوری. خب، اینو گفت و رفت.

مرحوم آقای انصاری می‌فرمودند که: شیطان ذاتش اغوا کننده است. از اغوا کننده و اضلال، نصیحت برنمیاد. اون کسی که ذاتا چموشه، اون نمیاد خیر و هدایت رو به انسان القاء کنه. این می‌خواسته بیاد حتی در حضرت ابراهیم یأس ایجاد کنه. یأس. که این عبادت‌هایی که می‌کنی، هیچ فایده‌ای نداره. منو می‌بینی، بیشتر از تو عبادت می‌کردم. ولی ببین، این عبادت‌های من همه‌اش از بین رفت، و با یک خطا و گناهی که کردیم، به این روز افتادیم. برو حالا حساب کار خودت رو بکن. هیچ! می‌خواد یأس ایجاد کنه. این شیطان همینه. میاد یأس ایجاد می‌کنه. هرکاری آدم می‌خواد بکنه: خب خیلیا از این کارها کردند، خب آخرش چی شد؟ نمی‌گیم ما؟ آخرش چی شد؟ نافله آدم می‌خواد بخونه، ای بابا! خب این‌ها، افراد که تو کتاب‌ها هم نوشته و گفتند هم که رفتند و بیشتر از این‌ها هم چیز کردند و بالاخره چی شد؟

یه وقت صحبت از یکی از افراد بود. همین که مرحوم آقا تو کتاب روح مجرد آوردند. خب این افراد، مراحلی رو طی کرده بودند. مسائلی رو متوجه شده بودند. من گاهی از اوقات که موقعیتی دست می‌داد و قرار بود که ما بعضی از مسائل رو بفهمیم، صحبتی که اینها با مرحوم آقا می‌کردند، اصلا من نمی توانم در این مجلس بیان کنم. اینطوری بوده قضیه. التفات می‌کنید؟ شما در آیات قرآن، قضیۀ بلعم باعورا را که شنیدید؟ که دارای حالاتی بود و مستجاب الدّعوة بود و آیۀ قرآن هم داره دیگه: عَلَّمْنٰاهُ مِنْ لَدُنّٰا عِلْماً ﴿الكهف‌، ٦٥﴾ آمد این بلعم باعورا آمد بر علیه حضرت موسی، موسی پیغمبر خدا، آمد این علمی را که خدا به او داده، معرفتی که به او داده، توانی که به او داده، این توان را بر علیه ولیّ خدا می‌خواد به کار ببره! عجب! می‌خوای تو...؟ این توان رو تو از طرف خدا آوردی! چطور حالا می‌خوای با این توانت ولیّ خدا را به زمین بزنی؟ چه جوری می‌خوای این کار رو بکنی؟ تو این رو از طرف خدا آوردی! از خونۀ خاله‌ات که نیاوردی! خدا به تو این توان رو داده! این معرفت رو داده، نفس رو داده، که بخوای اعمال کنی، تاثیر بگذاری. در نَفَسِت، این که مستجاب الدّعوة است نه اینکه بشینه بگه خدایا این کار رو بکن، خدا بگه خیلی خب، حالا واسه تو استثنائاً یه پرانتز باز کردیم و خلاصه دعای تو رو مستجاب کردیم. نه! اینکه دعا می‌کنه، این خودش میاد و می‌بُره و درست می‌کنه. اینه معنای استجابت. معنای استجاب الدّعوه اینه. نه اینکه.... خدایا! امّن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السّوء. وقتی که دستشو می‌ذاره رو مریض و می‌گه خوب شو، خوب می‌شه.

یکی از رفقای مرحوم آقا بود، ایشون از رفقای مرحوم آقای انصاری بود و این‌ها. این یه همچین حالاتی داشت. یه وقتی رفته بود در شیراز، خدا رحمت کنه مرحوم آیت اللَه بهاء الدینی. بهاء الدینی نه، اون مرحوم آیت اللَه بهاء الدین محلّاتی. آشیخ بهاء الدین محلّاتی که مرجع تقلید بود در شیراز. مرجع بود. خیلی مرد معروفی هم بود. مرد بزرگی بود، در شیراز مرجع تقلیدشون آشیخ بهاء الدین محلاتی بود. خب این با مسائل عرفان و این‌ها خیلی همچین چیز نبود. موافقتی نداشت. کسالت قلبی هم داشت و خوابیده بود تو خونه. آمدند گفتند آقا یه همچین شخصی هست. این خلاصه حمد می‌خونه خوب می‌شه و این حرفها. و او شنیده بود اسم این رو به اسم عرفان و... همچین ابروشو کرده بود تو هم و ... ولی از اون طرف هم قلبه دیگه! قلبه! درد می‌گیره! آدم خلاصه آخش بلند می‌شه و ...! یه دفعه بهش گفتند و خیلی توجه نکرد و یه دفعه گفت آخ! حالا بگید بیاد! حالا بگید بیاد! عیب نداره! ببینیم چیه! تا آخ درنیاد، نمی‌گه بگو بیاد! این درد ما اینه! وقتی آخش در آمد، حالا بگید بیاد! ببینیم چیه! عیب نداره! صوفی هم هست، باشه! آخ ما رو خوب بکنه، هرکی می‌خواد باشه باشه! درد ما رو خوب بکنه... ! خدا رحمت کنه. مرحوم آشیخ بهاء الدین محلاتی مرد خوبی بود. در این مسائل سنۀ چهل و دو و قضایای انقلاب هم خیلی فعالیت کرد و کارهایی کرد و مسائلی و اقداماتی کرد. یکی از افراد مرتبط در اون زمان با مرحوم آقا، همین ایشون بود.

عرض کنم حضور باهر النّور که ایشون آمد و رفت و سلام علیکم! حالا انگار دیو دیده! بابا یه آدم معمولیه دیگه! چه خبره؟ سلام علیکم! خب حالا درویش! بیچاره حالا درویش نبود! سید اولاد پیغمبر، عمامه داشت، نه موی تا اینجا داشت، نه تبرزین داشت، نه سبیل تا اینجا داشت. به ما می‌گن سبیل می‌ذاری! حالا نمی‌دونم سبیلم هست، زیاده؟ کمه، نمی‌دونم! می گن سبیل داره! من سبیلم کجا بود؟!

تبرزین داره، فلان داره! سید طلبه‌ای آمده بود، اولاد پیغمبر! صوفی‌ش کجا بود؟ درویشیش کجا بود؟ کلاه هفت تَرک و دوازده تَرک کجا بود؟ اومد نشست و سلام علیکم و حالتون خوبه و مرحمت عالی... چایی خوردند و دید نه! چیزهای درویشی و صوفی که نقل می‌کنند... امان از این حرف مردم‌ها! امان از این حرف مردم! همینطوری یه چیزی می‌گن‌ها! هرّی! یه مشت گوسفند هم قبول می‌کنند. یه گاوی یه حرفی می‌زنه، یه مشت گوسفند هم قبول می‌کنند. بابا برو ببین، بشنو، حرف رو بشنو، مطلب رو بشنو، آخه تو که به این می‌گی صوفیه، تو رفتی باهاش حرف زدی؟ صحبت کردی؟ آخه تو که اصلا راش نمی‌دی تو خونه‌ات! چی می‌گی صوفیه؟ چی می‌گی درویشه؟

امان از این مردم، و از این حرف مردم و امان از این عوام. عرض کنم حضورتون که آمد و نشست و سلام و یه خورده حال شما و یه خورده شروع کرد با این خندیدن و شوخی کردن و مزاح کردن و دید نه بابا اینم مثل بقیۀ آدم‌های دیگه است! نه دُم داره، نه سُم داره، نه دندونش تا اینجاست! نه موش تا اینجاست! مثل آدمای دیگه است بندۀ خداست! اولاد پیغمبر. و این حرفها. بعد گفتش که خب! شنیدم کسالت دارید، کسالت دارید، افتادید، فلان و این چیزها. گفت آره آقا، به شما زحمت دادند، شما را آوردند در این‌جا. یه خورده این بنده خدا یخش که وا شد، گفت آره زحمت دادند و اوردند. گفت نه! خیلی خوشوقت شدیم. مگه قلبتون درد بکنه سراغ ما بفرستید! پی ما بفرستید! شوخی می‌کرد. منم دیده بودمش. خدا رحمتش کنه. خیلی اهل شوخی و مزاح و این حرفها بود. می‌خوند. مطالب رو در نفس می‌خوند. مطالبی که در نیت بود می‌خوند، از این مطالب داشت. یه وقتی هم با مرحوم آقا خیلی رفیق و صمیمی بودند. ولی بعد دیگه مسائلی پیش اومد دیگه این اواخر ارتباطشون کم شد و در همون زمان سابق هم ـ همون زمان قبل از انقلاب ـ به رحمت خدا رفت. حتی سنگ قبرش هم یادمه مرحوم آقا نوشتند. آقازاده‌شون آمد پیش مرحوم آقا، تقاضا کرد و ایشون هم یه انشائی نوشتند برای سنگ قبر. این مضجع شریف و این تربت منیف، آرامگاه بدن فلان... یه همچین چیزی برای ایشون نوشته بودند که البته در خور همون موقعیت ایشون بود. چون مرحوم آقا گزافه گو نبودند و بی‌خود هم چیزی نمی‌نوشتند.

خلاصه گفت آره! مگه قلبتون درد بکنه خلاصه به ما اظهار لطف بفرمایید و...! دیگه بنده خدا یه خورده خجالت و فلان. گفت دیگه حالا فلان، شما چیز کنید. گفت حالا ما یه حمدی می‌خونیم، دیگه شفا دست خداست. حمد می‌خونیم. دستشو گذاشت روی قلب این مرحوم آقا بهاء الدین محلاتی رحمة اللَه علیه، حمد و لاالضّالین رو خوند، ایشون بلند شد نشست! دید إ! اصلا این قلب درد نمی‌کنه! تازه یه مقداری ارادت پیدا کرد! دید عجب، پس تو اینا هم پیدا می‌شن افرادی که خلاصه اینن! بعد شروع کرد و... اصلا عجیبه‌ها! اصلا عجیبه. خیلی عجیبه. آخه این‌ها که عوام نبودند. عالم بودند، درس خونده بودند، مثلا مرجع بودند. ایشون وقتی که این قضایا را تعریف می‌کرد برای پدر ما، بنده هم نشسته بودم. همین مرحوم که این قضیه مربوط به ایشون هست، اصلا می‌گفت مطالبی را به من می‌گفتند که اصلا من تعجب ‌کردم که چطور مسائلی را به دروغ، مسائلی را به دروغ و به تهمت به من نسبت می‌دادند. حالا بقیه بماند. که آره، اینا اینجورن، اونجورن، اینجوری عبادت می‌کنن، نمازشون اینطوره و پشتک می‌زنن و یک چیزهای عجیب غریبی! گفت بابا! به پیر، به پیغمبر من تقلید می‌کنم! به آقای بهاءالدینی. گفتند شما از کی تقلید می‌کنی؟ گفتند من از آقای آس محمدحسین طهرانی! یه دفعه مرحوم آقا گفتند: چرا اسم منو آوردی؟ نمی‌خواستند... گفت: عجب! عجب! پس شما از آقای آس محمدحسین تقلید می‌کنید؟ عجب! عجب! خلاصه... خلاصه حالا یا آقا هم بدنام شدند با این انتساب، یا باعث شد که این خلاصه تطهیر بشود! تطهیر بشود از این اتّهامات و شایعات و امثال ذلک. اونوقت ببینید! ببینید چقدر عجیبه! که یه فرد عالم درس‌خوندۀ... اولین اولین اولین و بدیهی‌ترین چیز، این است که آقا تا خودت به یه مطلب نرسیدی، حرف گوش نکن. به این اولین مسئله ما عمل نمی‌کنیم. به این بدیهی‌ترین مطلب، ما عمل نمی‌کنیم. یه حمالی میاد یه چیزی می‌گه، ما می‌گیم عجب! همینطوری! یه یابویی میاد یه حرفی می‌زنه، ما هم فوری قبول می‌کنیم!

بابا جان تحقیقی گفتند إِنْ جٰاءَكُمْ فٰاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ﴿الحجرات‌، ٦﴾! پس این مباحث اصولی‌تون کجا رفته؟ حجیّت خبر واحد و استدلالات شیخ و... ها؟! خوندید دیگه این‌ها رو! إن جائکم فاسق بنبأ فتبیّنوا! مرحوم شیخ می‌خواد از این‌جا استفاده کنه که اگر عادل آمد، فلا تبیّنوا. البته رفقا بدونن، آیه دلالت بر مخالف: حجیّت خبر عادل نمی‌کنه‌ها! آیه، میاد الزامِ تبیّن را در خبر فاسق می‌کنه. اما راجع به عادل، اثبات ندارد. باید اثباتش از جای دیگه باشه. خب، اینو شما همینطوری می‌پذیرید. اینی که الآن داره حمد می‌خونه، خب این سید، اولاد پیغمبر، اهل نماز، روزه، اهل... همینطوری ما بیایم یه حرفی، یه چرند مزخرفی رو همینطور بگیم؟ اینی که میاد می‌گه الحمدلله رب العالمین، و لا الضّالین، وقتی تا می‌گه ولاالضّالین، همینطور بلند می‌شه. چرا وقتی که ما می‌خونیم بلند نمی‌شه؟ چیه قضیه؟ ها؟ چون او نَفَس داره، حمد رو درست می‌خونه. ما حمد رو درست نمی‌خونیم. حمد رو درست نمی‌خونیم.

در جنگ صفین یکی آمد خدمت أمیرالمؤمنین، یا علی دستم قطع شده. خیلی من چیزم و فلانم. خب بنده خدا لابد نتونسته بود اینو تحمل کنه. و إلّا خب قطع شده! حضرت فرمودند: حالا کو دستت؟ گفت اینجاست. آوردند دست رو، یه چیزی خوندند و دسته چسبید. چسبید! شروع کرد حرکت کردن. بدون جراحی پلاستیک و بدون جراحی اعصاب و این تاندون‌ها رو، فلان و بدون این‌چیزها، حضرت چسبوند. در مشهد صحبت از معجزات امام رضا بود که حضرت شفا می ده و کور و (و بنده هم خودم دیده ام. با چشم خودم دیده‌ام مواردی که حضرت شفا دا‌دن. دو سه مرتبه، سه چهار قضیه را با چشم خودم دیدم. دو تاشو که تو صحن بودم، جلو چشمم اتفاق افتاد. ) بعد یه بنده خدایی بود، این قضیه رو یه دکتر چشم برام نقل می‌کرد، از پزشکان مشهد نقل می‌کرد، از چشم پزشکان مشهد. خب ما دیدیم! یکی آمده بود اینجا، ما چیز کردیم، نگاه کردیم و اینها، دیدیم این اصلا عصب چیزش خشک شده. عصب ماکولا می‌گن، اون ته شبکۀ ریتین، نقطۀ زرد که ماکولا هست، یه عصبی داره، عصب تو خالی و مجوّف به مغز، قسمت چیز، به دو قسمت تقسیم می‌شه، قسمت چپ، قسمت راست، اون عصب که از ماکولا می‌ره برای مغز، اون اصلا خشک شده! خشکه! هیچ کاری نمی‌کنه. می‌گفت خلاصه این خیلی توسل و فلان کرد و حضرت اینو شفا دادند. می‌گفت ما اومدیم نگاه کردیم، دیدیم این داره می‌بینه، ولی عصبه خشکه هنوز! می‌گفت اینو دیگه ندیده بودیم! آخه دیده بودیم حضرت شفا می‌ده و کور و فلان، اما شفا بده و عصب خشک باشه، رو ندیده بودیم. گفتم خب حضرت می‌خواسته بگه، این چشمه رو هم ببین! این که تا حالا می‌دیدی، اینجوری‌شم بلدیم. بدون خلاصه جراحی و لیزر کردن و لیزیک و چسبوندن این پرده و بستن ماکولا و فلان و این‌چیزها، ما بلدیم! از این چیزها، چیزهایی بلدیم که شماها بلد نیستید! البته شما ها هم می‌تونید یادبگیرید ها! به شرطی که شیعۀ خالص من باشید، امام رضا می‌گوید، من به شما ها یاد می‌دم. نه این‌ها! این که چیزی نیست! بنده، در جلوی چشم خودم در طول زندگیم، ده‌ها مورد دید‌م، نه از اولیاء، از این بچه مکتبی‌های این راه، دیدم مسائلی که تا به حال به کسی نگفتم. حتی احیاء موتی هم دیدم. بالا تر از این؟ نه از اولیاء تازه! کور شفا دادن که دیگه... حالا ما بیاییم... این عاره برای امام رضاست که ما بیاییم بگیم امام رضا و... اما از باب این‌که همۀ اینها در زیر ولایت اون‌هاست، خب، بالاخره از این نظر. و الّا بیاییم حالا ما مقام و منزلت امام رضا رو بیاریم پایین در حد شفا دادن چشم و درست کردن دیسک و فلج و فلان و این چیزها که شایستۀ اون‌ها نیست این مطالب و این مسائل. خب اینجوری.

اینی که الآن داره حمد می‌خونه، همین داره درست می‌کنه با حمد. وقتی که حضرت دست رو چسبوندند، اون شخص گفتش که: یا علی چی خوندی؟ حضرت فرمودند: حمد خوندم! گفت: حمد خوندی؟ این حمد رو که ما هم می‌خونیم! حضرت گفتند: خب نمی‌خوای، پس می‌گیریم، تپی! دسته افتاد. گفت: ای وای! حضرت فرمودند: نه دیگه! فایده ندارد! حالا پاشو برو. حالا پاشو برو بی‌دست. آدم بی‌ادب سرش به سنگ می‌خوره. حضرت فرمودند حمد خوندیم، حالا حمد نمی‌خوای، پس می‌گیریم. تپی افتاد رو زمین. حالا پاشو برو.

حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام وقتی که خداوند به او اذن برای احیای موتی رو می‌ده، بالاترش، اذن یعنی تنفیذ مشیّت و ارادۀ خلّاقیّت در این مظهر. این معنا، معنای اذنه. اذن نه این‌که بفرمایید، شما انجام بدید. الآن اینجا انجام بدید، اون‌جا انجام ندید. نه، اذن یعنی همان اراده و مشیّتی که پروردگار اعمال می‌کند اون اراده و مشیّت را در اشیاء به نحو کن وجودیّه، إِنَّمٰا أَمْرُهُ إِذٰا أَرٰادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿یس‌، ٨٢﴾، همون نفوذ کلمۀ کن وجودیه را در نفس یک شخص قرار می‌ده. حالا می‌خواد ولی باشه، می‌خواد نباشه. نه، بودند افرادی که از این کارها می‌کردند و ولایت و این چیزها هم نبوده. حالا حضرت عیسی که ولیّه، حضرت به ولایت رسیده. لذا خداوند می‌فرماید: وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ اَلطِّينِ كَهَيْئَةِ اَلطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيهٰا فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي ﴿المائدة، ١١٠﴾. تو، خلق می‌کنی، درست می‌کنی، گل رو برمی‌داری سر هم می‌کنی، به شکل یک کبوتر، گنجشک، به شکل چیز. خاک رو بر می‌داری و گل رو بر می‌داری، مثل بچه ها که بر می دارن درست می‌کنن، تو هم خاک رو بر می‌داری و درست می‌کنی، گِله، خب، حالا که درست کردی، اگه ما باشیم، فتنفخ، فوت کن توش! کو؟ همه چیز سر جاشه! تازه گله خشک می‌شه! آبشم می‌ره! تو دستمون خشک می‌شه و بعد هم می‌ریزه. این کاریه که ما می‌کنیم. اما حضرت عیسی نه، حضرت عیسی فوت می‌کنه! حالا ما می‌گیم [فوت]، تنفخ معنای فوت کردن نیست، دمیدن نفسی است. فتنفخ، فوت می‌کنه، یه دفعه می‌بینه إ! شد کبوتر! بال‌هاش کو؟ بال داره، پا داره، منقار داره، چشم داره، فلان داره! تازه این‌ها شعبده نیست، این شعبده اگر هست، بیا! پر بزن! پر می‌زنه می‌ره. خب همین کار رو اولیای خدا می‌کنن. و کردند، می‌کنن. خب چه فرقی کرد؟ چه فرقی کرد؟ بنده هم دیدم. چه فرقی کرد؟ حالا اون پیغمبره، این پیغمبر نیست. ولی همون کار رو که انجام داد. همون کار رو که کرد. همون کار رو که می‌کنه. به همون کیفیت. بله؟ ما حالا وارد اون مطالب اصلا نمی‌تونیم بشیم، بشیم که اصلا از این صحبت‌ها خارج می‌شیم. مطالبی که در صدد بودیم، اون‌ها رو به اصطلاح باید پیگیری کنیم. پس بنا بر این این حضرت عیسی که الآن اینو داره انجام می‌ده، بإذنی، به اذن من، خب چرا این اذن اینجا نیست؟ لذا حافظ می‌فرماید:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید \*\* دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

این معنای اذنی، همینه. یعنی وجود ارادۀ منفّذه. تنفیذ کنندۀ اون خواست. خواست شخص به واسطۀ... اول خواست پیدا می‌شه، خواست برای تحقق یک موضوع خارجی، بعد ارادۀ منفّذه میاد اونو تنفیذ می‌کنه. تنفیذ می‌کنه یعنی صورت خارجی بهش می‌ده. امام رضا اشاره می‌کنه، اون شیری که روی پرده است تبدیل به شیر سیصد کیلویی می‌شه. یک شیری می‌شه تا اینجا، اون طرف را برمی‌داره دو لقمه می‌کنه می‌ذاره تو شکمش. می‌گه حساب مأمون رو هم برسم؟ حضرت می‌فرماد نه! همون یکی بسته! این فعلا با ما کار داره. مأمون هم غش می‌کنه در اونجا می‌افته. با امام داری شوخی می‌کنی! پا رو دم شیر داری می‌ذاری! بله؟ این ارادۀ حضرت وقتی داره این کار رو می‌کنه همون به اذنی است. انت تخلق من الصورة أسداً بإذنی. در همون حال، اذن پروردگار، در این مجلای تنفیذ اراده، اذن پروردگار، همون قدرت امام است بر انجام این. اینو می‌گن اذن. این اذن در بنده نیست، این پرده شیر بهش هست هرچی فوت کنم، فقط پرده یه کم تکون می‌خوره. بله! کار هر بز نیست، خرمن کوفتن!

فقط همین یه تکون می‌خوره. اون‌وقت ما اومدیم جای امام رضا نشستیم، هی فوت می‌کنیم. بابا، اون امام رضا بود! اون امام بود! فوت کردن ما فقط پرده رو حرکت می‌ده. شیر هم میاد اینجوری می‌کنه. آره! خودتی! هی فوت کن! خودتی!

اومدی به جای این می‌خوای بشینی؟ این امام واقعیه عزیزم! هی اینطوری می‌کنه می‌گه خودتی. اما نه، وقتی امام رضا میاد، اونجا دیگه مسئله فرق می‌کنه. اون اذنی، فتنفخ فیه فیکون طیراً بإذنی، اون اذنی حضرت عیسی، به مراتب بالاتر، کجا حضرت عیسی؟ به گرد امام نمی‌رسه. امام رضا کجا، حضرت عیسی کجا؟! اون اذن پروردگار، در ارادۀ برای خلق، اون اذن میاد در نفس امام رضا علیه السلام و از اون نفس، اون مشیّت الهی، جامۀ عمل می‌پوشد. بشو، این می‌شه اذن. بشو! شیر شو! پلنگ شو! کوه شو! دریا شو! آسمان شو! زمین شو! ماه دو نصف شو! خورشید برگرد! این بشو بشو، این همان اذنیه. اذنی این نیستش که از اون بالا بگی امّن یجیب المضطر، امام رضا برداره دستاشو اینجور کنه و امّن یجیب المضطر و خدا بگه خیلی خب، حالا این دفعه خیلی التماس کردی، این دفعه شما دعا کن، من این صورت را تبدیل به شیر می‌کنم، تو دعا کن، من این صورت را تبدیل به شیر می‌کنم. این دوتاست یکی نیست. این‌جا یک واحد است. آن یک واحد عمل می‌کند . یک واحده. یک ولایته عمل می‌کنه. و اون ولایت، هم پروردگار، هم امام علیه السلام وحدت داره در اون.

لذا اذنی، اراده و مشیّت پروردگار است، که از نفس امام طلوع می‌کنه. طلوع می‌کنه. مثل ما. الآن بنده، چند نفرم؟ یک نفرم دیگه. الآن اراده می‌کنم اینو بردارم آهان! بیارم تا دهانم، دهانم خشک شده یه قدری! یک قُلُب از این بخورم. خب این دیگه دعا و أمن یجیب داشت؟ بگم ای خدایا الآن تشنه‌ام شده و دهانم خشک شده و ـ این رفقا هم امشب می‌گن چرا انقدر اینجوری داره حرف می‌زنه و پس اون حرفهایی که دیشب وعده داد کجا رفت؟ خودم زودتر بگم! ما فی الضمیر! ببینید من خبر دارم، از ما فی الضمیرتون خبر دارم! ـ ها؟ حالا تشنمه. حالا خدا بگه: خب من به تو اذن دادم این رو برداری و خلاصه رفع عطش کنی. من هم اینو بر می‌دارم و این رو که میارم، این خدا داره این کار رو می‌کنه و من فقط در این‌جا دعا کردم. نه آقا جان! همینی که من دستم رو آوردم دارم اینو انجام می‌دم میارم، این یعنی اذن پروردگار، این یعنی اذن. شما که الآن دارید به من نگاه می‌کنید، چشمتون را به من دوختید تا ببینید من چه مطالبی را مطرح می‌کنم، این نگاه کردنتون به من، یعنی اذن پروردگار. این معنا، معنای اذنه. اگر اذن نبود، چشمتون بسته می‌شد. نگاه نمی‌کرد. این گوش شما که الآن داره صحبت‌های من رو می‌شنوه، و بعد این مطالب را در ذهن و در مغز می‌بره، این شنیدن گوش شما، و قدرتی که دارد، یعنی اذن پروردگار. ببینید چقدر معنا، معنای وسیعی شد، چقدر معنا، معنای... اینها ولایته‌ها. این مطالبی که دارم می‌گم خوب اگه ـ مخصوصا فضلا و رفقایی که اهل فضل هستند دقت کنند ـ اونوقت اون مطالبی که دیشب عرض کردم و انشاءاللَه ادامه خواهیم داد یا امشب یا شبهای دیگه، اینا به درد ادامه‌ا‌ش می‌خوره. اینا به درد ادامه‌اش می‌خوره. این فکری که الآن دارید شما می‌کنید، این فکری که می‌کنید و مطالب من را می‌سنجید و روش تأمل می‌کنید، روش تفکر می‌کنید، این می‌شه چی؟ اذن پروردگار. پس اذن پروردگار این نیست که یک حالت خاصی باشه مثل اذنی که ما داریم می‌دیم. این اذن، اذن تکوینی‌ست، که همون تسرّی ولایت کلیّه و ولایت مطلقه در مرائی و قالب‌های جزئیه است. این معنا، معنای اذنه. این معنا، معنای اذنه.

اون ولایت کلیّه و مطلقه که نزولش از نفس امام است، اون ولایت، در صورت اعیان و اشکال خارجی رو بهش می‌گن اذن. بهش می‌گن اذن. من که الآن دارم صحبت می‌کنم، ولایت به من اذن داده که دارم صحبت می‌کنم. همین صحبت کردن من یعنی اذن. یعنی اجازه. باز شدن راه و تحقق یک امر خارجی به واسطۀ حقیقت ولایت. این میشه اذن. این اذنهایی که ما داریم بیرون می‌بینیم، این اذنها همه اعتباریه. یه روز می دن، یه روز پس می‌گیرن. آقا من به شما اجازه می‌دم که شما وارد این کتابخونه بشید و کتابها رو مطالعه کنید. وقتی که دو ساعت گذشت، آقا ببخشید، دیگه وقت تموم شد، بفرمایید بیرون دیگه. کی بیام دوباره؟ خبر می‌کنم. دو روز دیگه؟ بله، اذن می‌دم که بیایید این کار رو انجام بدید. اذن می‌دم که از این استفاده کنید اذن می‌دم که از این ماشین استفاده کنید. اذن می‌دم که از این منزل استفاده کنید. اذن می‌دم اذن می‌دم همۀ این اذن‌هایی که همه در میان مردم هست، همۀ این‌ها اذن‌های اعتباری است. اون‌وقت ما اومدیم آیات قرآن رو حمل بر معنای اعتباری کردیم. چقدر غلطه؟ غلطه! آیات قرآن، درش معنا، معنای حقیقی‌ست. نه اینکه معنا معنای اعتباری باشه.

اذنی که در اینجا هست، که به معنای تحقق صورت خارجی‌ست، اون اذن به معنای تنزّل ولایت پروردگار است در نفس ولیّ همونطوری که خود اون ولایت پروردگار در خارج اعمال می‌کنه. همونجور. اینم الآن به همین کیفیته. وقتی که ملک الموت می‌آید و قبض روح می‌کند، ملک الموت چکار می‌کنه؟ میاد چکار می‌کنه؟ میاد قبض روح می‌کنه. این یه مقدار رو که ما بلدیم دیگه. شبهه نداریم که یه ملک الموتی هست به نام حضرت عزرائیل و اونم یه جنودی برای خودش داره و در آیۀ قرآن هم داریم که: قُلْ يَتَوَفّٰاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ﴿السجده‌، ١١﴾، خب این یه ملک الموته. بعد در اون آیه هست، که الّذین تتوفّاهم الملائکه، پس معلومه که ملک الموت، خودش یه جنودی داره، افرادی داره، زیر دست‌هایی داره. مثلا یه عده رو می‌فرسته برید فلان جزیره، سونامی میاد دَرَق! بزنید همه رو بمالید به هم! ملک الموت... یه عده رو می‌فرسته فلان جا، زلزله رودبار میاد، دُنب! همه می‌رن پایین. خلاصه اینایی که می‌کنن، هرکدوم یه ملکی باید بره سراغشون دیگه. این سراغ اون، این اون، نمی‌دونم... بله! این دیگه خیلی عالی! اینو سقف میاره روش، اونو نمی‌دونم زمین دهن باز می‌کنه، اون جوب آب رو باز می‌کنه، نمی‌دونم خفه می‌کنه، بالاخره راه‌های برای از بین بردن این‌ها رو ملک الموت بلده. یه راه هم بلد نیست. ایادی هم زیاد داره ملک الموت. تو بیمارستان‌ها ببینید! این‌ها همه أیادی ملک الموتند. همۀ اینا که مریض‌ها رو می‌کُشن، همه جزو جنود ملک الموتند. بله! دیروز تو روزنامه می‌خوندم یه بچه‌ای ، در نمی‌دونم یه شهرستان، به واسطۀ اهمال پزشکان، تو روزنامه نوشته بود مبتلا به چیز مغزی و مرگ مغزی... بدبخت بچۀ سه ساله، مثل دستۀ گل. اومده لوزه‌شو عمل کنه، مرگ مغزی پیدا کرده. نوشته به واسطۀ اهمال و... بچه مرد! بچۀ سه ساله مُرد. اینها چی‌اند؟ ایادی ملک الموتند! همه‌شون! اعوان ملک الموت! جزو این چیزهای ملک الموت یکی هم اینها هستند. اونی که میاد فرض بکنید که از اون بالا بمب می‌ندازه و افراد رو می‌کشه و مردم رو می‌کشه، اونم جزو ایادی ملک الموته، حالا ما دیگه اون‌جا ها رو کار نداریم، فعلا خود ملک الموت رو کار داریم. خدمت ایشون می‌خوایم امشب برسیم، ایشون خیلی خلاصه کارها کرده و باید خدمت ایشون برسیم.

خب جناب ملک الموت، شما که می‌خوای بیای الآن یه جا قبض روح کنی، این بیمار افتاده در اینجا، این افتاده و وصیتشم کرده و داره شهادتینشم می‌گه، اشهد أن لا إله إلّا اللَه و أشهد أنّ محمدّاً رسول اللَه و أشهد أنّ علیّاً ولیّ اللَه و بعد یه دفعه شما می‌بینید چشماش بسته شد. چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ این که تا حالا داشته حرف می‌زده، شهادتینشو گفته، خداحافظی کرده، از همۀ دور و بری‌هاش... چی شد که یه دفعه چشمش بسته شد؟ چی شد که یه دفعه قلب وایساد؟ چی شد یه دفعه که این مغز دیگه کار نمی‌کنه؟ چی شد؟ این ملک الموت به واسطۀ ولایتی که خدا درش قرار داده، به واسطۀ اون میاد و بین روح و بین بدن این، فاصله می‌ندازه. میاد چکار می‌کنه؟ بر روح مسلط می‌شه، اینو از این بدن جدا می‌کنه. روح از بین‌ نرفته‌ها! وایساده داره نگاه می‌کنه. می‌بینه إ! یه دفعه این زن و بچه می‌زنن وای تو سرشون! می‌گه بابا چرا دارید گریه می‌کنید؟ من زنده‌م، وایساده ام! این حرفها... خیلی اتفاق افتاده‌ها! این افرادی که می‌رن مرده و این‌ها، این روحشون می‌گن من زنده‌ام چرا دارید چیز می‌کنید. حتی این روح‌ها میان تشییع جنازۀ خودشون رو هم می‌کنن دیگه.میان دنبال جنازۀ خودشون راه میفتن و میان و می‌رن و وارد قبر می‌شن و داریم و خیلی اوضاع و خیلی مسائل و خیلی مسائلی‌ست اینها. خدا چشم بصیرت بده، بصیرت باطن، تا ببینیم اون‌چه را که أئمه فرمودند و بزرگان، راجع به این‌ها، این‌ها همه، مو به مو حقیقت داره. مو به مو. مو به مو حقیقت داره. سر سوزنی این ها اختلاف نداره.

حالا این ملک الموت که داره این کار رو انجام می‌ده، آیا این عملی که داره انجام می‌ده ـ دقت کنیدـ آیا با اذن پروردگار داره انجام می‌ده یا بدون اذن پروردگار؟ با اذنه دیگه! از خودش که نیست! از خودش میاد انجام می‌ده؟ از خودش میاد قبض روح می‌کنه؟ ازپیش خودش؟ سلیقگی، یه چرتکه بندازم و نگاه می‌کنه می‌بینه این پیر مرده، ای بابا! تو هم زیادی بابا! زیادی بر کوپنت تو چیز کردی و جونت رو بگیرم! اما به یه جوون می‌رسه، نه حیفه بابا! خیلی هنوز کار ازش بر میاد. خیلی هنوز کار ازش میاد. گناه داره که! این به این زودی، جونش گرفته بشه. سلیقگیه دیگه! چون پیره، اوه بابا، ده ساله ، بیست بیشتر، اصلا حیف نون که تو تا حالا خوردی! تو اصلا بیست سال پیش می‌بایست می‌رفتی. سی سال پیش می‌بایست... حیف نون! یا نه؟ همۀ اینا رو حسابه، هرکدام از این افراد که مأذون باشه، این قبض روح می‌کنه و هرکدام که نباشه، نمی‌گیره. اون اذنی که خدا به این می‌دهد و به واسطۀ اون اذن می‌آید و این جان را می‌گیرد، اون اذن چیست؟ همون اذنی که به حضرت عیسی داده، این همینه. اون اذن همینه. منتها حضرت عیسی اذن برای احیاء داشت ـ البته اذن برای إماته هم داشت، هم اذن احیا داشت هم اماته، هر دوـ ملک الموت، اذن احیا ندارد، إماته دارد. اذن احیاش یکی دیگه است. یه ملک دیگه است. یه ملک مقرّب دیگه است. این می‌آید و اماته می‌کند. یعنی اون ولایت پروردگار را که خدا در نفس او قرار داده است، اون ولایت پروردگار را می‌اید و اعمال می‌کند. اعمال می‌کند. اجرا می‌کند، به راه می‌اندازد، نه این‌که ملک الموت هم بیاد مثل ما، بیاد بشینه دعا کنه: أمّن یجیب المضطر اذا دعاه... خدایا گیر کردم! بیا خودت جون اینو بگیر! بعضیا هستند به این زودی جون نمی‌دن! خدایا بیا جون اینو بگیر! فقط از عهدۀ خودت بر میاد. خدا هم بگه خیلی خب، تو دعا کن، من مستجاب... نه! همین قدرت و اراده و استعداد برای فعل، می‌شود ولایت بر إماته. اینو می‌گن ولایت بر إماته. اینو می‌گن اذن در اماته. اینو می‌گن اجازۀ در اماته. اماته یعنی مُروندن، کشتن، از بین بردن. این رو در ملک الموت چی؟ خدا قرار داده. خب ممکنه در غیر ملک الموت هم باشه.

وقتی که مرحوم قاضی با مرحوم آشیخ محمد تقی آملی در بیرون مسجد کوفه حرکت می‌کردند، مرحوم آقا گفتند چکار ‌کردند؟ یه ماری اومد از کنار دیوار مسجد کوفه رد بشه. اون‌جا ها مار زیاده. از کنار مسجد کوفه اومد ردشه. این آشیخ محمد تقی آملی رو کرد به چیز. گفت آقا اولیای الهی می‌تونن اعمال کنن. اگه می‌خواید این مار رو چیز کنید. گفتند خب چیزش کنم؟ گفتش که حالا... ایشون یه اشاره کردند: مت بإذن اللَه! تا گفتند مت، یه دفعه ماره خشک شد. همونجا وایساد. داشت اینجوری اینجوری می‌کرد ها! یه دفعه همونجا... سیخ! رفت دستش زد، دید بابا اصلا خشک شده. خشک شده! خیلی خب! هیچی بعد رفتند مسجد کوفه نماز خواندند، یواشکی گفت بریم ببینیم این چیه قضیه؟ این جلوی ما این طور شد، چشممون دید، یا اینکه واقعا ماره مرده؟ بریم نگاش بکنیم تا بچه‌ها نیومدند خلاصه اینو برش دارن ببرنش و یا باهاش چیز کنن... رفت نگاه کرد و دست زد و دید نه بابا! مار بیچاره مرده! این مار بیچاره مرده! برگشت و مرحوم قاضی گفتند: خب امتحان هم کردی؟! رفتی امتحان هم کردی؟ خواستی ما رو امتحان کنی؟ فلان هم کردی؟ خیلی خب. حالا صحبت من اینه. رفقا از اینا حواسشون رو جمع کنن. بین کار مرحوم قاضی و بین کار عزرائیل چه فرقی شد؟

اینو که دیگه مرحوم قاضی کرد دیگه. مت بإذن اللَه. وقتی که مرحوم قاضی می‌فرماید مت بإذن اللَه، و اینم می‌میره، چشم بندی هم نیست، می‌خوای موافق عرفان باشی، می‌خوای مخالف عرفان باشی. این هست قضیه. بی‌خود هم زور نزن. آبروی خودتم نبر، مرحوم قاضی هم این کار رو کرده و بالاتر از این کار. خب این عملی که مرحوم قاضی کرد، با اون کاری که عزرائیل، ملک مقرّب خدا داره انجام می‌ده، چه فرقی می‌کنه؟ هیچ! هیچی! هیچ فرقی نمی‌کنه. همون اذنی را که خدا به حضرت عزرائیل داده برای قبض روح، همون اذن رو به مرحوم قاضی داده برای قبض روح. هر دو یه کار انجام می‌دن. عمل خارجی‌شون که یکیه دیگه. خب اینو داریم می‌بینیم دیگه.حالا اگر به جای مرحوم قاضی، حضرت عزرائیل این کار را انجام می‌داد، ما عزرائیل رو فحشش می‌دادیم؟ ای فلان فلان شده عزرائیل؟ چطور شد وقتی آقای قاضی این کار رو بکنه، ما یه مسئلۀ دیگه برامون پیدا می‌شه؟ حضرت خضر، وقتی که آمد اون طفل را کشت، حضرت موسی اعتراض کرد. اگر به جای حضرت خضر، عزرائیل این کار را می‌کرد، حضرت موسی اعتراض می‌کرد؟ نه! رفقا برن باز امشب فکر کنن، چیه قضیه؟ نگاه کنید ساعت چنده! الآن ساعت دوازده و ده دقیقه است! فکر این نمی‌کنید که خلاصه ما هم به اراده و اذن خدا هی باید بریم تشنگی‌مون رو این‌جا چیز بکنیم! این چه قضیه‌ای هست؟ به این سرّ اگر رسیدیم، مشکل حل می‌شه. چرا اگر عزرائیل بیاد این جوان، بچۀ ده ساله رو بیاد از بین ببره. بکشه دیگه. بالاخره عزرائیل میاد می‌کشه دیگه. عزرائیل میاد دیگه. حالا یا از پشت بوم پرتش می‌کنه پایین، یا توی رودخونه می‌ندازه غرقش می‌کنه، یا توی چاه، بالاخره یه جوری... بالاخره یه جوری، یا یه مرضی، یه وبایی، چیزی، دیفتیری، دیفتیری می‌گیره. چند سال پیش بود، همون زمان مرحوم آقا، یکی از اقوام ما، بچۀ هفت ساله‌اش، هفت سال! بچۀ معصوم. بچۀ هفت ساله‌اش دیفتیری می‌گیره، تا تو بیمارستان می‌برن، تو ماشین فوت می‌کنه. هفت سال! کی این کار رو کرد؟ عزرائیل مگه نکرد؟ خب چرا فحشش نمی‌دی پس؟ ای فلان شده عزرائیل! ای فلان و فلان تو...! بر اون فلان و کذای چیزت! آمدی چکار کردی و فلان! هی می‌ندازی گردن چی؟ گردن دکتر، دکتر بیچاره. حالا اون بیچاره نه، اون که بالاخره تا بیمارستان نبرده. نمی‌دونم دیر فهمیدیم، دیر متوجه شدیم، دیر دیر دیر، خودشو، خودشو چیز می‌کنه، خودشو ملامت می‌کنه. خودشو میاد سرزنش می‌کنه. در حالی که عزرائیل بابا! تو ماشین ندیدی عزرائیل اگه بودی همون‌جا یقه‌شو می‌گرفتی: چکار داری می‌کنی؟ بچه‌مو داری می‌کشی! پسر بچۀ هفت ساله، تو راه بیمارستان، دیفتیری، فوت کرد! خفه شد، فوت کرد!

اگر حالا به جای عزرائیل، حضرت خضر میومد این بچه هفت ساله رو می‌کشت. این چکار می‌کرد کاه دود راه می‌نداخت! کاه دود! به تو هم می‌گن پیغمبر؟ اَی بر هرچی پیغمبره، فلانه! به تو هم می‌گن ـ فرض کن ـ عبد خدا؟ چی شد؟ بابا این که هر دو یکی شد. این که یکیه! در عمل خارجی، اینه که بچه فوت کرد. خیلی خب. حالا چه هفت ساله، چه ده ساله. چی شد این قضیه که اگر عزرائیل بیاد این بچۀ ده ساله رو بکشه، مسئله‌ای اتفاق نیفتاده. افتاده تو رود خونه مرده بچه. نمیندازی گردن عزرائیل. اگه بیفته تو چاه، آره، پاش در رفت افتاد تو چاه، با سر رفت تو چاه، اگر پشت بوم بیفته، میکروب، فلان... همه چی! عزرائیلِ بنده خدا اون وسط وایساده هر هر می‌خنده، بگید! بگید! آ باریک اللَه! بندازید گردن دریا و رودخونه و چاه و میکروب و دیفتیری و هرچی دلتون می‌خواد! به من نگید، به من فحش ندید! به من بد و بیراه نگید، هرچی می‌خواید بگید. اما خضر بیچاره اومد، این چاه رو اون برداشت، فقتله! روایت هم نیست که بگی سند نداره، آیۀ قرآنه، حرف هم توش نیست! فقتله! یه دفعه حضرت موسی هوارش رفت بالا! إ إ إ! عمل خلاف شرع! اونم چه خلاف شرعی؟! کشتن بچۀ بی‌گناه! کشتن بچۀ بی‌گناه! اون خضر هم می‌گیره می‌خنده! هه هه هه! کار خودشو می‌کنه، خب چی می‌فرمایید؟ چی چی می‌فرمایید؟ گرفتی برداشتی کشتی تیکه تیکه کردی، حالا می‌گی چی چی می‌فرمایید؟ گفت قرار شد که حرف نزنی. گفت آره راست می‌گی! قرار شد حرف نزنیم دیگه! خودت قول دادی و... وقتی که یه خورده همچین چیز شد، گفت خیلی خب، حالا من علتش رو اینها رو شروع می‌کنم برات گفتن.

چرا ما در اون صورت با عزرائیل کار نداریم، اما اگر همین عمل عزرائیل رو یکی دیگه انجام بده، ما همه چیمون به هم می‌ریزه؟ انشاءاللَه برای، ‌ـ اگر خدا بخواد ـ برای شب آینده. إن‌شاءاللَه.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمد